

خاستگاه‌های طلاق مدرن

استفانی کونتز

چکیده: خانم استفانی کونتز تاریخ‌شناس و نویسنده کتب و مقالات بسیار در حوزه‌ی خانواده، از سال ۱۹۷۵ عضو هیئت علمی مطالعات تاریخ و خانواده در کالج دولتی اورگرین در واشنگتن بوده است. تازه‌ترین کتاب وی با عنوان "ازدواج، یک تاریخ، از اطاعت تا صمیمیت، یا چه طور ازدواج مغلوب عشق شد؟" در سال ۲۰۰۵ منتشر گردید و به زبان‌های آلمانی، اسپانیایی، نروژی، چینی و ژاپنی ترجمه شده است. در این نوشتار ریشه‌های اجتماعی طلاق را از نظر ایشان پی می‌گیریم.

خانم استفانی کونتز تاریخ‌شناس و نویسنده کتب و مقالات بسیار در حوزه‌ی خانواده، از سال ۱۹۷۵ عضو هیئت علمی مطالعات تاریخ و خانواده در کالج دولتی اورگرین در واشنگتن بوده است. تازه‌ترین کتاب وی با عنوان "ازدواج، یک تاریخ، از اطاعت تا صمیمیت، یا چه طور ازدواج مغلوب عشق شد؟" در سال ۲۰۰۵ منتشر گردید و به زبان‌های آلمانی، اسپانیایی، نروژی، چینی و ژاپنی ترجمه شده است.

نرخ بالای فروپاشی زندگی زناشویی و دستیابی آسان به طلاق از نظر تاریخی یا میان فرهنگی بی‌سابقه نیست؛ اما طلاق معاصر در آمریکای شمالی و اروپای غربی خاستگاه‌ها و مشخصه‌هایی متفاوت از طلاق در فرهنگ‌های پیشین دارد. خاستگاه الگوهای طلاق مدرن به بیش از ۲۰۰ سال پیش باز می‌گردد، به ابداع این ایده‌ی بی‌نظیر تاریخی که ازدواج بایستی بر مبنای عشق و محبت متقابل باشد. بنابراین عجیب است که تزلزل ازدواج مدرن از همان ارزش‌هایی ناشی می‌شود که رابطه زناشویی را به صدر همه‌ی دیگر تعهدات خانوادگی و شخصی ارتقا داده است تمرکز احساس، شور، هویت شخصی و خود اعتباری در رابطه‌ی زوج و محو علایق و وظایف احساسی که فراتر از واحد زناشویی هستند علل مستقیم طلاق می‌تواند از عواملی به گوناگونی مشخصه‌های روان شناختی فردی یک یا هر دو زوج تا فشار گرفتاری‌های اقتصادی و تباهی جامعه گسترش پیدا کند اما در چشم‌اندازی بزرگ‌تر نقش طلاق در جوامع مدرن و وقوع نسبتاً بالایش، هر دو از همان عوامل پیچیده‌ای نشئت می‌گیرد که ازدواج‌های موفق را بیش از اکثر دوران گذشته، بنیان سعادت افراد قرار داده و فروپاشی یک رابطه زناشویی را این همه تلخ کرده است.

واژگان کلیدی: ازدواج؛ طلاق؛ خانواده؛ تاریخچه‌ی ازدواج

برخلاف باور عمومی، فراوانی طلاق در جامعه‌ی مدرن آمریکا، چندان بی‌سابقه نیست. مردم‌شناسان، نرخ‌های جدایی و ازدواج مجدد را بین بسیاری از جوامع شکارچی و کوچ نشینی و هم چنین در چندین گروه باغداری، گزارش می‌دهند که کاملاً به اندازه‌ی جوامع مدرن صنعتی هستند. مالزی و اندونزی تاکنون بالاترین نرخ‌های ثبت شده در نیمه‌ی اول قرن بیستم را داشته‌اند، که از نرخ‌های ثبتي ایالت متحده در سال ۱۹۸۱ پیشی می‌گیرد و همیشه طلاق فرایندی طاقت فرسا نبوده است. در میان سرخپوستان شوشون [۴]، زنی که طلاق می‌خواست به سادگی دارایی‌های شوهرش را که به زن تعلق نداشت خارج از منزل مسکونی قرار می‌داد. در فرهنگ سیوا [۵] در آفریقای شرقی، وقتی شوهر روستای همسرش را ترک می‌کرد، بیل، تبر و حصیر خوابش را می‌برد و این گونه طلاق کامل می‌شد. در جامعه‌ی سنتی ژاپن، یک نامه‌ی ۳۱/۲ خطی همه‌ی آن چیزی بود

که مرد برای طلاق همسرش لازم داشت؛ اما زنان قبل از آن که طلاق بگیرند، مجبور بودند دو سال را در خدمت یک معبد خاص باشند.

در جمهوری روم باستان، اظهار نظری ساده در مورد درخواست طلاق کافی بود تا موجب انحلال یک ازدواج شود. در طول فرمانروایی آگوست؛ بنیان‌گذار امپراطوری روم (۲۷ قبل از میلاد تا ۱۴ پس از میلاد)، قانونی طرح شد، مبنی بر آن که هفت شاهد برای اظهار نظر طلاق لازم بودند، اما دولت تا چهار قرن بعد، هیچ سندی را رسمی‌تر از یک تذکر ساده‌ی همسر متارکه کننده ثبت نکرد که توسط این شهود امضا شده باشد. برخلاف روال بعدی که کلیسای اولیه مسیحیت در اروپای قرون وسطی، طلاق را به چندین دلیل مجاز می‌شمرد؛ بعضی از شوراهاى مسیحیان محلی حتی چیزی معادل طلاق بدون تقصیر [۶] داشتند که در آن زوجها می‌توانستند از هم جدا شوند- بعد از آن‌که سوگند می‌خوردند "زندگی مشترک بین ما غیر ممکن شده است" یا در ازدواج "به گفته‌ی خداوند هیچ احسانی وجود ندارد" (گیز و گیز، ۱۹۸۷، ص ۵۶). اما در بیشتر تاریخ بر خلاف این پیشینه‌های حیرت انگیز، دلایل طلاق به خصوص در جوامع پیچیده و لایه لایه کاملاً با امروز متفاوت و دستیابی به آن نیز اغلب نابرابر بود. در بسیاری از تمدن‌های پدرسالاری جهان باستان، طلاق در درجه‌ی اول یک حق انحصاری مردانه بود. در روم باستان، برخلاف آمریکای مدرن، طلاق بیش از همه در میان طبقات مرفه شایع بود که در آن بسیاری از افراد شریک زندگی‌شان را به اندازه‌ای عاری از احساس، عوض می‌کردند که ما ممکن است اشتراک اینترنتی‌مان را تغییر دهیم، تا منافع بیشتری از خویشاوندان سببی به‌دست آورند. در اروپای ابتدای قرون وسطا، مردی از طبقه بالا اغلب در صورتی دنبال طلاق بود که همسرش نمی‌توانست برای او وارث مذکری بر جای گذارد. در چین، اگر زن رابطه مرد را با والدینش خراب می‌کرد یا اگر والدین مرد، فکر می‌کردند دل‌بستگی مرد به زن مانع از انجام وظایف مربوط به فرزندانش می‌شود، می‌توانستند او را وادار کنند همسرش را پس بفرستد (پس فرستادن کلمه‌ای به جای طلاق بود که در اصل به معنای "بیرون راندن همسر" است).

دلایل طلاق در بیشتر دوران گذشته، متفاوت بود؛ زیرا دلایل ازدواج تفاوت داشت. برای هزاران سال، ازدواج، پیمانی به منظور شکوفایی فردی و بهره‌مندی متقابل زن و مرد و فرزندان‌شان نبود و مردم ازدواج می‌کردند تا خویشاوندان سببی متنفعی پیدا کنند، بر ادغامات بازرگانی تأثیر بگذارند، سرمایه را افزایش دهند، وضعیت اجتماعی‌شان را بهبود بخشند، اتحادهای نظامی‌شان را قطعی کنند یا نیروی کار خانواده را گسترش بدهند. عشق رؤیایی در گذشته ناشناخته نبود، اما رابطه‌ی نزدیکی با ازدواج نداشت. در هند باستان، عاشقی پیش از ازدواج به عنوان عملی غیر مسئولانه و ضد اجتماعی تلقی می‌شد. فرانسویان در قرون وسطا، عشق را به عنوان شکلی از جنون تعریف می‌کردند که می‌توانست با آمیزش جنسی با معشوق یا با فرد دیگری، درمان شود. اکثر جوامع در سراسر اعصار، مردم را از ازدواج برای چنین دلیل لذت‌طلبانه و متزلزلی به عنوان عشق منع می‌کردند (کونتز، ۲۰۰۵). حتی در فرهنگ‌هایی که در آن همسران بعد از ازدواج به پرورش عشق تشویق می‌شدند، به ندرت همه‌ی سرمایه‌های عاطفی و علائق شخصی‌شان را در همان یک جا می‌گذاشتند. در اروپا و آمریکای قرن هفدهم، رهبران مذهبی پروتستان و کاتولیک به زوجها توصیه می‌کردند با فردی ازدواج کنند که می‌توانست به آن‌ها عشق را بیاموزد و هشدار می‌دادند که حتی بعد از ازدواج هم، عشق زیاد، شکلی از بت‌پرستی است که باید از آن اجتناب کرد. آن‌ها زنانی را نکوهش می‌کردند که از اسامی خودمانی محبت‌آمیز برای شوهران‌شان استفاده می‌کردند، چون چنین صمیمیتی تمایل به ممانعت از روابط اقتداری

داشت که بنیانی برای ازدواج معقول به شمار می‌رفت. درست پس از قرن هجدهم بود که رمان‌ها و دفترچه‌های خاطرات فاش کردند که مردم به اندازه‌ی روابط خواهر و برادری، احساسات صرف رابطه‌ی زناشویی می‌کنند.

افزایش عشق رؤیایی و خاستگاه‌های طلاق مدرن

خاستگاه‌های الگوهای طلاق امروزی، ریشه در بروز همان ارزش‌هایی دارد که سرانجام رابطه‌ی زناشویی را در صدر همه‌ی دیگر تعهدات شخصی و خانوادگی نشانند: تمرکز احساس، شور، هویت شخصی و خود اعتباری در رابطه‌ی زوج و محو علایق و وظایف احساسی که فراتر از واحد زناشویی هستند.

امروز عوامل کنونی طلاق برای هر زوج خاص ممکن است از عواملی به گستردگی مشخصه‌های روان‌شناسی شخصی یکی از طرفین یا هر دو آن‌ها تا فشار گرفتاری‌های اقتصادی و تباهی اجتماعی تغییر کند؛ اما در چشم‌اندازی وسیع‌تر، هم نقش طلاق در جوامع مدرن و هم وقوع نسبتاً بالایش از همان رویدادی سرچشمه می‌گیرد که ازدواج‌های موفق را چنین بیش از سراسر دوران گذشته کانون سعادت فرد و تیرگی یک رابطه زناشویی را این همه دردناک قلمداد می‌کند: این آرمان دقیقاً غیر سنتی که ازدواج بایستی قدرتمندترین تعهد در زندگی افراد باشد.

این تصور افراطی که ازدواج باید بر مبنای عشق و رفاقت باشد، فقط تحت نفوذ عصر روشنگری و مکاتب فردگرایانه‌ی فرانسوی و انقلاب‌های آمریکایی شروع به توفیق در پذیرش گسترده در اروپای غربی و آمریکا کرد. تقریباً بی‌درنگ محافظه‌کاران امروزی – مدافعان چیزی که از آن پس به عنوان ازدواج "سنتی" تلقی شد – هشدار دادند که عشق، مرگ ازدواج خواهد بود. آن‌ها استدلال می‌کردند که جامعه نیاز دارد برخی افراد، آن هم با زوج‌های مناسب ازدواج کنند. چه‌طور آن‌ها را ملزم خواهیم کرد چنین کاری را انجام دهند اگر بتوانند در مواردی که عاشق شریک مورد نظرشان نیستند استنکاف کنند؟ چطور می‌شود آن‌ها را از مطالبه‌ی حق طلاق در جایی که عشق مرده است، منع کرد؟ در حالی که جامعه نیز علاقه‌مند به جلوگیری از ازدواج برخی از مردم است. یکی از نگرانی‌های محافظه‌کاران قرن هجدهم در خطر مطالبه‌ی حق ازدواج توسط مردم فقیر بود. آن‌ها وحشت داشتند که مبادا افراد فقیر بتوانند حق ازدواج "عادلانه" را به خاطر عشق به یکدیگر، مطالبه کنند. بعدها معلوم شد پیش‌بینی‌های نگران‌کننده‌ی محافظه‌کاران اجتماعی، عجولانه بوده است. گر چه تقاضاها برای دستیابی آزادانه‌تر به قوانین طلاق فوراً توسط بسیاری از حامیان پیوند عاشقانه، افزایش یافت و انقلاب فرانسه به طور موقت طلاق را آسان‌تر از آن چیزی ساخت که دوباره تا دهه‌ی ۱۹۷۰ شد؛ اما افزایش نرخ طلاق کاملاً تدریجی بود. طلاق آسان، توسط وابستگی اقتصادی زنان به ازدواج و توانایی نخبگان اقتصادی، سیاسی و مذهبی محلی برای جریمه‌ی تجرد و طلاق زنان و مردان مهار می‌شد؛ اما مثل روز روشن بود، همچنان که آرمان روابط صمیمانه زناشویی گسترش یافت، بسیاری از کشورها آیین نامه‌های حقوقی‌شان را در آن زمان لیبرالیزه کردند و در جای دیگر، قضات درباره‌ی مبنای پرونده به پرونده زوج‌هایی که در جستجوی طلاق بودند، همدلی بیشتری نشان دادند. در آمریکا قبل از سال ۱۸۴۰، کمتر از نیمی از ایالات، بدرفتاری را به عنوان دلیلی برای طلاق پذیرفتند و وقتی این کار را انجام دادند، ناگزیر بدرفتاری به منتها درجه‌ی خود رسید. ولی بعد از سال ۱۸۴۰، بدرفتاری کم‌کم تعریف آزادانه‌تری پیدا کرد و تا سال ۱۸۶۰ اکثریت ایالات نیز اجازه‌ی طلاق برای پرونده‌های افراد دائم‌الخمر را صادر کردند. طلاق هم چنین به طرز چشمگیری در کانادا و عمده‌ی کشورهای اروپای غربی آسان‌تر شد.

قانونی‌سازی انقلاب فرانسه برای طلاق که ناپلئون در سال ۱۸۱۶ لغو کرده بود، دوباره در سال ۱۸۸۴ وضع گردید. ناظران اندیشمند آن روزگار احساس می‌کردند که این تغییرات دلالت بر وقایع بدتری دارد. در سال ۱۸۵۶ الیدیا ماریا چایلد [۷]، فعال ضد بردگی، هشدار داد که وقتی چنین بلایی سر ازدواج بیاید، "جامعه بر روی آتشفشانی متلاطم می‌ایستد که توسط نازک‌ترین لایه‌ی ممکن، فعالیت آتشفشانی از آن جدا می‌شود" (جفری، ۱۹۷۵، ص ۱۲۳).

بین سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰، ایالات متحده افزایش ۷۰ درصدی طلاق را تجربه کرد. در سال ۱۸۹۱، استادی از دانشگاه کرنل [۸]، پیش‌بینی نامعقولی کرد که اگر این روند در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم ادامه یابد تا سال ۱۹۸۰ بیشتر ازدواج‌ها به طلاق منتهی خواهد شد تا مرگ (گلدتروپ، ۱۹۸۷). چنان که معلوم شد او در محاسبه فقط ۱۰ سال جلوتر تخمین زده بود.

با افزایش نرخ طلاق که مردم آن روزگار را حیرت زده کرده بود، هنوز تعداد طلاق‌های رسمی (جدایی‌های غیر رسمی مسئله‌ی دیگری بودند) به طرز مضحکی نسبت به استانداردهای امروزی کوچک بودند. در سال ۱۹۰۰ در هر ۱۰۰۰ مورد ازدواج فقط هفت دهم طلاق در ایالات متحده وجود داشت در حالیکه در اروپا اکثر کشورها، تعدادی کمتر از دو دهم طلاق در هر هزار نفر را داشتند بنابراین به سهولت می‌توان درک کرد که چرا بسیاری از مردم امروز با نگاه به گذشته، قرن نوزدهم را به عنوان زمان ثبات زناشویی می‌بینند و از شناخت تغییرات مسلمی عاجز هستند که توسط این ایده‌ی افراطی به جریان افتاده بود که ازدواج بایستی بر عشق بنا شود.

دلیل اینکه انتظارات فزاینده درباره‌ی عشق و ازدواج در سراسر لایه‌ی نازک ثبات سطحی در قرن نوزدهم رخنه نکرد آن بود که این آرمان‌ها، هنوز منحصر به بخش کوچکی از جمعیت بود - اکثر گروهی که به خوبی معرفی شدند، اما بی‌تردید نه اکثریت نمایندگان توده‌ی مردم و نه حتی آن‌هایی که با بیشترین اشتیاق، هدف نیل به سعادت از طریق ازدواج را می‌پذیرفتند - هنوز بسیاری از ارزش‌های قدیمی‌تر و قیده‌های اجتماعی را که برای "طلب خوشبختی" کامل در ازدواج و زندگی شخصی خصمانه بود، کنار نگذاشته بودند. وقتی ویکتوریایی‌ها شکست خوردند در این مورد که چه طور انتظار بهترین ازدواج را داشته باشند و بدترین نوع آن را تاب بیاورند، ضابطه‌مندی‌های پنهانی برای آن نداشتند؛ بلکه آن‌ها پذیرش بسیار بیشتری در مقایسه با آن چه ما امروز در شکاف عظیمی میان لفاظی و واقعیت؛ انتظار و تجربه‌ی واقعی قرار گرفته‌ایم، داشته و قسمت اعظم آن به این خاطر بود که آن‌ها تا آن وقت، هیچ حق انتخاب دیگری نداشتند و مردم هم چنین از ورود مفاهیم ضمنی ازدواج عاشقانه به نتیجه‌گیری منطقی‌شان نهی می‌شدند و توسط باز تعریف خشک اختلافات جنسی که گونه‌های اولیه‌ی وصلت عاشقانه را در بر می‌گرفت؛ ویکتوریایی‌ها، عشق را به منزله‌ی وحدت دو موجود مخالف تعریف می‌کردند. گویا تفاوت بین زنان و مردان بود که باعث می‌شد آن‌ها عاشق یکدیگر شوند. زنان، مردان را به خاطر قدرت و دانش‌شان نسبت به جهان خارج، دوست داشتند و مردان، زنان را به خاطر خلوص، شکنندگی، و محافظت‌شان از دانش جهان خارج، دوست داشتند. ولی در عمل، جدایی حوزه‌های مردانه و زنانه و تب خلوص زنانه، هیجانات احساسی و جنسی میان زنان و مردان را به وجود آورد. زنان، اغلب به مردان به عنوان "جنس خشن‌تر" اشاره می‌کردند. مردان از دوگانگی هولناکی درباره‌ی روابط جنسی با زنان "خوب" - نوعی از زنان که آن‌ها را به عنوان همسر می‌خواستند - رنج می‌بردند (کونتز، ۲۰۰۵). بنابراین برخلاف بزرگداشت مطلق جامعه از عشق رویایی و عشق ازدواجی، تجربه‌ی صمیمیت زناشویی در قرن نوزدهم، هنوز کاملاً توسط استانداردهایی محدود می‌شد که در قرن بیستم رواج یافتند. تعداد بسیار اندکی از ازدواج‌ها بر مبنای مذاکره‌ی

متقابل بودند. اکثر زنان وظیفه‌شان را برای اطاعت از شوهران‌شان بدیهی می‌پنداشتند و اکثر مردان در صورت لزوم، تحمیل چنین تمکینی را حق مسلم خود می‌دانستند و بسیاری از زنان و مردان در دوستی‌های هم جنس، الفتی بیش از رابطه عاشقانه یا ازدواج می‌دیدند.

زمانی که این محدودیت‌ها در مورد صمیمیت و امور جنسی زناشویی از بین رفت، مردم به درستی چگونگی نازکی لایه‌ای را کشف کردند که آرمان‌های زناشویی عصر ویکتوریا را از انفجار انتظارات جدید درباره‌ی عشق، نقش‌های جنسیتی و ازدواج جدا می‌کرد. این در سال‌های اولیه‌ی قرن بیستم رخ داد، وقتی آرمان پیوند عاشقانه تا میل جنسی و رضایت میان زن و شوهر و نیز جدایی انعطاف ناپذیر نقش‌های جنسیتی، گسترش یافت و فضا آرام آرام شکسته شد.

نوسازی پیوند عاشقانه

امروز، اغلب شعر و فلسفه‌ی سنت شکنانی را می‌خوانیم که آرمان‌های جدید درباره‌ی مسایل جنسی را در دهه‌ی ۱۹۲۰ پرورش دادند؛ اما در حقیقت انقلاب جنسی عمدتاً محصول تلاش‌های طرفداران وصلت عاشقانه در طبقه‌ی متوسط بود - افرادی که می‌خواستند ازدواج‌هایشان را از تنش‌های قرن نوزدهمی‌اش نجات دهند و بر گرایش مردان و زنان طبقه‌ی متوسط در اواخر قرن نوزدهم برای اجتناب یا تعویق ازدواج فایق آیند. طی دو دهه‌ی اول این قرن جدید، مصاحبت نزدیک جوانان طبقه‌ی متوسط که متمایز از دوره‌ی ویکتوریا بود، راه را برای قرارهای ملاقات و آرمان بسیار بیشتر جنسی شده‌ی رابطه‌ی عاشقانه، باز کرد. این انقلاب جنسی بیش از آن که طغیانی علیه ازدواج باشد، ارزش‌گذاری جدیدی از عشق به جنس مخالف بود. آرمان‌های فرهنگی با ترفیع وصلت زناشویی تا جایگاهی والا، روابط هم جنس و علقه‌های نزدیک به والدین یا خواهر و برادران ازدواج نکرده را تحقیر کردند.

مردان و زنان دهه‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰ بیش از پیش انتظار داشتند تا خرسندی‌های مهم زندگی‌شان را از عشق و ازدواج به‌دست آورند. بسیاری از ازدواج‌ها رضایت بخش‌تر، صمیمانه‌تر و آتشین‌تر از آن چیزی شدند که زوج‌های گذشته جرئت کرده بودند به آن امید داشته باشند؛ اما وقتی که ازدواج از تأمین خرسندی‌های موعود توسط فرهنگ عامه و متخصصان فزاینده‌ی حرفه‌ی مشاوره‌ی ازدواج شکست خورد، انتظارات بالاتر از ازدواج، یأس بزرگ‌تری را نیز به ارمغان آورد. باز محافظه‌کاران روزگار، تأثیرات تضعیف‌کننده‌ی گسترش استانداردهای عالی‌تر برای سعادت زناشویی را بهتر از نوگرایان فهمیدند. فلیکس آدلر [۹] (۱۹۱۵)؛ اخلاق‌گرای مشهور، "مصیبت طلاق" را به علت تقدم انتخاب شخصی و عشق در تصمیمات مربوط به ازدواج، نکوهش کرد. او نوشت انتخاب آزادانه‌ی همسر توسط افراد جوان می‌تواند از برخی فجایع حاصل از ازدواج‌های طرح‌ریزی شده، جلوگیری کند؛ اما مجموعه‌ی جدیدی از مصائب را به بار آورده است به خاطر "ادعا به آن‌که اکنون هیچ چیزی جز سعادت مادام و موسیو در نظر گرفته نمی‌شود". آدلر به این نگرش "مخرب" حمله کرد که شوهران و همسران بایستی دوست و همدم یکدیگر باشند. او هشدار داد "رفاقت برای طرح ازدواج، متعارض و نفرت انگیز است." رفاقت "بستگی به انتخاب آزادانه دارد و انتخاب آزادانه می‌تواند فسخ شود. هیچ چیز ثابتی در مفهوم رفاقت وجود ندارد." آدلر توضیح داد سعادت "یک همراه، و یک ضمیمه‌ی [ازدواج] است و شما نمی‌توانید آن را والاترین هدف قرار دهید، بدون آن‌که به این موقعیت غیر قابل تحمل منتهی شود که ازدواج بایستی با پایان سعادت خاتمه یابد" (صص ۲۱-۱۰ و ۴۷).

کارشناسان حرفه‌ای جدید مشاوره ازدواج که در دهه‌ی ۱۹۲۰ پدیدار شد، با این نقطه نظر موافق نبودند. آن‌ها معتقد بودند تأکید بر ارضای جنسی و عاطفی برای بنای ازدواج به تدریج نرخ‌های طلاق را پایین خواهد آورد؛ اما معلوم شد محافظه‌کاران پیش‌گویان بهتری هستند. نرخ طلاق در طول دهه‌ی ۱۹۲۰ سر به فلک گذاشت و مردم به نحوی فزاینده، برای طلاق تشکیل پرونده می‌دادند؛ به این دلیل که ازدواج‌هایشان، عشق، دوستی و الفت عاطفی ایجاد نمی‌کرد؛ به جای آن که علت طلاق بدرفتاری شریک زندگیتان یا شکست در ایفای نقش‌های زناشویی به عنوان نان‌آور یا خانه‌دار باشد. تا اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰، آمریکا را هراس از آینده‌ی ازدواج فرا گرفت، درست به همان اندازه‌ای که دوباره در دهه‌ی ۱۹۸۰ ظاهر شد. بسیاری از معاصران از این آینده مأیوس شدند. مقاله‌ی روزنامه‌ای این سؤال را مطرح می‌کرد: "آیا ازدواج ورشکست شده است؟". والتر لیپ من [۱۰]، نویسنده‌ی روزنامه هشدار داد که گسترش کنترل زاد و ولد، حفظ پاکدامنی زنان را غیر ممکن ساخته است. در سال ۱۹۲۸، جان واتسون [۱۱]، یک روان‌شناس کودک اهل مطالعه در ایالات متحده، پیش‌بینی کرد تا ۵۰ سال آینده "هرگز چیزی به عنوان ازدواج وجود نخواهد داشت" (گلز، ۱۹۹۵، ص ۳۰۴).

در سال ۱۹۲۹، ساموئل اسمال هوسن [۱۲]، مفهوم بحران را به ایجاز خلاصه کرد: "ارزش‌های قدیمی‌تر رفته‌اند. به طور برگشت ناپذیر... ما در وضعیتی از سردرگمی بی‌حاصل زندگی می‌کنیم. بی‌ثباتی همانند ورزشکاری دیوانه، مدرنیته را به پیش می‌راند. تمدن در حلقه‌ی تناقضاتی گرفتار آمده است که تهدیدی برای نابودی آن به شمار می‌رود" (اسمال هوسن، ۱۹۲۹، صص ۴۱۹-۴۱۸).

چنان‌که معلوم شد، سقوط بازار سهام و ظهور افسردگی بزرگ، تهدیدی عاجل‌تر از اضمحلال ارزش‌های جنسی و نکاحی برای تمدن بودند. طلاق در دهه‌ی ۱۹۳۰ فروکش کرد. اگر چه نرخ‌های متارکه بالا می‌رفتند. آغاز جنگ دوم جهانی که به خیزشی در ازدواج منجر شد، بعد از جنگ بی‌درنگ با فزونی تازه‌ای در طلاق دنبال گردید. در سال ۱۹۴۶، متخصصان مربوط تخمین زدند تقریباً یکی از هر سه ازدواج، به طلاق ختم می‌گردد؛ اما در دهه ۱۹۵۰، دوره‌ی پایدارتری شروع شد تا سال ۱۹۵۸، نرخ طلاق از اوج قبل از جنگش به سرعت فرو افتاد و به نصف نرخ سال ۱۹۴۶ رسید. نگرانی‌ها درباره‌ی تناقضات درونی وصلت عاشقانه و ازدواج دوستانه کاهش یافت و بسیاری از روان‌شناسان به این باور رسیدند که طلاق دیگر مشکلی چنان جدی نبود که در دهه‌ی ۱۹۲۰ به نظر می‌رسید.

در بازنگری موضوع، حیرت‌انگیز است که اکثر کارشناسان ازدواج و خانواده با چه اطمینانی در دهه‌ی ۱۹۵۰ بر این اعتقاد بودند که از تناقضات ازدواج عاشقانه رهایی یافته‌اند و آن را شاهی بر ثبات همیشگی زندگی خانوادگی و ازدواج گرفتند. این تصور که ازدواج بایستی برای هر دو شریک، رضایت جنسی، صمیمیت فردی و خود شکوفایی به ارمغان بیاورد در دهه‌ی ۱۹۵۰ به نقاط اوج جدیدی رسید. ازدواج نه فقط جایی بود که مردم انتظار داشتند عمیق‌ترین معنای زندگی‌هایشان را پیدا کنند، بلکه در آن خواهان بیشترین سرگرمی بودند. جامعه‌شناسان متذکر شدند یک "اخلاق سرگرمی" [۱۳] جدید، کاملاً متفاوت "از 'اخلاق نیکی' [۱۴] قدیمی‌تر" جامعه را فرا گرفته است (ولفن اشتاین، ۱۹۷۳/۱۹۵۵، صص ۸۴ و ۹۰). اما این روندها برای مفسران اجتماعی، عامل همان نگرانی‌هایی نشد که آدلر در دهه‌ی ۱۹۲۰ بیان کرده بود. اکثر مفسران خانواده‌ی دهه ۱۹۵۰ حتی به خود زحمت توجه به این حقیقت را ندادند که نرخ طلاق در دهه‌ی ۱۹۵۰ بالاتر از دهه‌ی ۱۹۲۰ است، وقتی گفته شد چنین نرخ‌هایی ازدواج را تهدید می‌کند، ارنست برگس و هاروی لاک [۱۵] (۱۹۶۰)، جامعه‌شناسان

متنفذ، با سردی نوشتند "خانواده‌ی دوستانه بر طلاق به عنوان وسیله‌ی پالایش اشتباه در انتخاب همسر متکی است" (ص ۴۷۹)؛ اما هیچ یک از آن‌ها وحشتی را ابراز نکردند که دانشمندان پیشین علوم اجتماعی احساس کرده بودند وقتی برای اولین بار فهمیدند نرخ طلاق مشخصه‌ی ثابت چشم‌انداز زناشویی بر مبنای عشق است، آن‌ها مقدار اندکی از طلاق را به عنوان سوپاپ اطمینان ازدواج "دوستانه" در نظر گرفتند، و انتظار ثبات یا حتی کاهش نرخ طلاق را در دهه‌های بعدی داشتند، یعنی به محض آن که زوج‌ها شروع به استفاده از خدمات مربیان و مشاوران ازدواج کنند.

صنعت مشاوره و آماده‌سازی ازدواج از اینکه وضعیت بهبود می‌یابد خوشحال بود. تا دهه‌ی ۱۹۵۰ موسسه‌ی آمریکایی، روابط خانواده‌ی پاول پوپنو [۱۶]؛ مشاور پیشگام ازدواج، ۳۷ مشاور استخدام و ادعا کرد که به ۲۰ هزار نفر کمک کرده تا در ازدواج‌های‌شان "سعادت‌مندمانده سازگار" شوند. پوپنو در کتابی در سال ۱۹۶۰ در باره‌ی نجات ازدواج نوشت "موفقیت در ازدواج نیاز به ابر مرد یا ابر زن ندارد، موفقیت تقریباً می‌تواند توسط هر کسی به دست آید" (لاد -تیلور، ۲۰۰۱، صص ۳۱۲ و ۳۱۸).

دلیل عمده‌ای که باعث شد که مردم برای لمس مشکل طلاق در دهه‌ی ۱۹۵۰ بی‌تفاوت بمانند آن بود که اگر چه نرخ طلاق بالاتر از اوجش در دهه‌ی ۱۹۲۰ باقی ماند، اما در بیشتر این دهه در حال کاهش بود. در همان زمان با افزایش نرخ ازدواج و کاهش سن ازدواج به سنین پایین جدیدی، سهم بالاتری از زوج‌های ازدواج کرده، به نسبت جمعیت پدید آمد، بیشتر از آن‌چه غرب حداقل طی ۵۰۰ سال به خود دیده بود. چند سال بعد روند مشابهی در کانادا، بریتانیا، آلمان غربی و فرانسه دیده شد. اکثر ناظران معتقد بودند عصر طلایی ثبات خانواده فرا رسیده است.

چیزی که در توجه به آن ناکام ماندند، آن بود که این پایداری حاصل لحظه‌ی واحدی از موازنه در توسعه‌ی گزینه‌های اقتصادی، سیاسی و شخصی بود. عجب آن‌که وقتی مردم پیش بینی واقعه را متوقف کردند، این دوره‌ی ۲۰ ساله در تاریخچه‌ی ازدواج "تقریباً- برابر" بر مبنای عشق، آرامش نهایی قبل از طوفان طولانی پیش بینی شده، از کار درآمد.

"عصر طلایی" ازدواج در دهه‌ی ۱۹۵۰

پایداری ظاهری ازدواج در دهه‌ی ۱۹۵۰ تا حدی به خاطر هیجان کشف امکانات جدید زندگی متأهلی بعد از دو دهه شکاف خانوادگی و رنج‌های اجتماعی بود و تا حدی به علت شکوفایی اقتصادی پس از جنگ و یارانه‌های فراوان دولتی به مردان جوانی که تازه تشکیل خانواده داده بودند، بستگی داشت؛ اما ثبات موقتی این دوره نیز به خاطر توسعه‌ی ناکامل "اخلاق سرگرمی" و انقلاب مصرف کننده بود. هنوز روش‌های بسیاری برای تنبیه ناهماهنگی، سرکوب آرزوها و جلوگیری از نارضایتی در دهه‌ی ۱۹۵۰ وجود داشت. البته زنان هم چنان فاقد پایگاه اقتصادی و حقوقی برای به چالش کشاندن شرایط سنتی‌ای بودند که آن‌ها را وارد ازدواج می‌کرد و در آن نگه می‌داشت. اکثر ایالت‌های آمریکا قوانین "سرپرست و آقا" [۱۷] را حفظ می‌کردند. با اعطای قدرت تصمیم‌گیری نهایی به شوهران در مورد پرسش‌هایی مثل این که آیا خانواده بایستی نقل مکان کند یا نه؟ زنان ازدواج کرده نمی‌توانستند وام یا کارت اعتباری به نام خودشان بگیرند. در اروپا و آمریکای شمالی، پرداخت کمتر حقوق و دستمزد به زنان در مقایسه با مردان برای کار یکسان، کاملاً قانونی بود. و در هیچ‌جا غیر قانونی نبود که مردی

همسرش را وادار به رابطه‌ی جنسی کند. یک کارشناس حقوق نشان داد که قانون ازدواج در دهه‌ی ۱۹۵۰ اشتراک بیشتری با مجموعه قوانین حقوقی دهه‌ی ۱۸۹۰ داشت تا دهه‌ی ۱۹۹۰ داشت. (اکلار، ۲۰۰۳).

هنوز در زیر ثبات ظاهری زندگی خانوادگی، در طول دهه‌ی ۱۹۵۰، گرایش به سوی پذیرش طلاق ادامه داشت. همان‌طور که آرامش و رفاه باز می‌گشت، آرزوها برای خشنودی شخصی و رضایت جنسی شروع به سازگاری با بخش‌های بزرگ‌تر از جمعیتی را کرد که تا پیش از این جرئت کرده بودند چنین امیدهایی را در دل پنهان کنند. در سال ۱۹۵۴ آبراهام مزلو [۱۸]، در مقام یک روان‌شناس، پیش‌بینی کرد زمانی که نیازهای اساسی فرد برای بقا و امنیت جسمانی برآورده شود "نیازهای مرتبه بالاتر" از قبیل بیان نفس و روابط با کیفیت بالا به آرامی بر نیازهای جسمانی تقدم می‌یابد (مزلو، ۱۹۵۴). در طول رفاه بی‌سابقه‌ی دهه ۱۹۵۰، مردان و زنان ابتدا سعی کردند در خانه "نیازهای مرتبه بالاتر" را با جستجوی رضایت خاطر و روابط با کیفیت عالی در نقش‌های جنسیتی مقررشان به عنوان نان‌آور و خانه‌دار و مادر تأمین کنند. اما وقتی ازدواج، پاسخگوی انتظارات بالا رفته‌شان نبود، ناخشنودی‌شان هم به نسبت افزایش یافت. هر چه افراد بیشتر به رضایت شخصی در ازدواج امید داشتند، در روابط بیشتر احساس "پوچی" یا ناخرسندی می‌کردند.

نارضایتی در میان بسیاری از افرادی که بر آرمان‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ در مورد صمیمیت زناشویی صحنه می‌گذاشتند، به اندازه‌ی مخالفان آن بالا بود. تاریخ‌نگاری به نام اوا موسکوویتز [۱۹]، در مطالعه‌ای روی مجلات زنان دهه‌ی ۱۹۵۰ نشان داد: توصیه‌ی دقیق نویسندگانی که می‌کوشیدند به زنان برای حفظ ازدواج‌های‌شان کمک کنند، همچنین آموزش به همسرانی بود تا بدبختی‌های‌شان را به روشنی بیان کنند (موسکوویتز، ۱۹۹۶). مجلات زنان دهه‌ی ۱۹۵۰ و دهه‌ی ۱۹۶۰ به موازات درس‌های زنانگی و خانه‌داری، "گفتمان نارضایتی" را با ترویج صمیمیت و خودشکوفایی به عنوان هدف ازدواج پر و بال دادند. با مطالعه درباره آن‌چه ازدواج بایستی باشد، بسیاری از زنان دیدند که ازدواج‌های‌شان چه چیزی نبود. خیلی زود در سال ۱۹۵۷، طلاق دوباره در ایالات متحده و چند کشور دیگر شروع به افزایش کرد. در حقیقت، تقریباً یک نفر از هر سه زوج آمریکایی که در دهه‌ی ۱۹۵۰ ازدواج کرده بودند، در نهایت طلاق گرفتند. این شتاب نرخ‌های طلاق، درست قبل از آن شروع گردید که طلاق بدون تقصیر در دهه‌ی ۱۹۷۰ قانونی شود. در واقع چنین قانونی‌سازی، پاسخی به این واقعیت بود که مردم تا آن وقت قوانین بر مبنای تقصیر را تبدیل به مضحکه‌ای کرده بودند. تا پایان دهه‌ی ۱۹۵۰، زمینه‌های "تقصیر" در طلاق چنان آسان شده بود که سازندگان دیگر نمی‌توانستند آن‌ها را باز شناسند. مطالعه‌ای روی طلاق‌های شیکاگو در دهه‌ی ۱۹۵۰ نشان داد که در اصل هر شاکی با کلمات تقریباً مشابهی تشکیل پرونده می‌دهد. با توصیف رفتاری که شامل کم‌ترین مقتضیات دقیق و حتی عبارات حقوقی دقیق مورد نیاز برای طلاق، بر مبنای تقصیر بود (کالدول، ۱۹۹۸). در دهه‌ی ۱۹۶۰، مری آن گلندون [۲۰]، یک تاریخ‌نویس حقوقدان نشان داد که طلاق تا آن وقت در بسیاری از کشورها در نقاب «طلاق تقصیر» با توافق طرفین عادی شده بود (گلندون، ۱۹۸۹). وقتی انتظارات بالا رفته‌ی زنان از رضایت شخصی بر استقلال اقتصادی فزاینده‌شان تأثیر متقابل گذاشت، راه برای شتاب بیشتر طلاق هموار شد، به ویژه در طول دوره‌ی تکان‌دهنده بین سال‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۸۱، زمانی که ورود سریع همسران به نیروی کار، چیدمان نقش‌های زناشویی را به چالش کشاند که بیش از ۱۰۰ سال حکمفرما بود. مشارکت رو به رشد زنان در نیروی کار، همراه با ارزش‌های اجتماعی لیبرالیزه، ممکن است جرقه‌ای برای موج طلاق در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ زده باشد، اما سوخت آن را انتظارات فزاینده برای سعادت و رضایت خاطر در ازدواج فراهم کرده بود.

نرخ طلاق بین سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۸۱ به اوج خود رسید. پس از آن اندکی کاهش یافت، و با ازدواج زوج‌هایی با تحصیلات دانشگاهی، تا اندازه‌ای با ثبات‌تر شد، اما بخشی از آن ثبات از افت نرخ ازدواج حاصل شده بود و از چشم‌انداز تاریخی کاملاً غیر واقع بینانه است که انتظار داشته باشیم به نرخ دهه‌ی ۱۹۵۰ باز گردد یا کمتر از دهه‌های قبل شود، یا نرخ ازدواج به طرز چشمگیری افزایش یابد. در ۱۰۰ ساله‌ی میان دهه‌ی ۱۸۸۰ و ۱۹۸۰، همواره نرخ‌های طلاق بالا رفت. اگر فزونی‌های کوتاه مدت در طلاق، درست بعد از جنگ جهانی دوم و نیز در پایان دهه‌ی ۱۹۷۰ را کنار بگذاریم، امروز نرخ طلاق در آمریکا دقیقاً همان چیزی است که شما پیش‌بینی می‌کنید، بویژه اگر نرخ آن را از روی افزایش در طول دهه‌ی پایانی قرن نوزدهم و ۵۰ ساله‌ی نخست قرن بیستم تخمین بزنید.

آینده ازدواج و طلاق

احتمالاً ما می‌توانیم بیش از آن‌چه تاکنون انجام داده‌ایم ازدواج‌ها را حفظ کنیم، باید از پژوهش‌های جدید روی این موضوع استقبال کنیم. بخواهیم یا نخواهیم مردم تصمیمی را که می‌خواهند می‌گیرند و امروز رابطه‌ای بسیار متفاوت با مبنای گذشته را، تاب نمی‌آورند. اکنون که اکثر شوهران و همسران درآمدشان را جداگانه و نه از یک مزرعه یا تجارت مشترک با همدیگر کسب می‌کنند؛ اگر پیوندشان گسسته شود، برای زوج‌ها آسان‌تر- اگرچه نه کمتر دردناک- است که راه‌هایی جداگانه بروند و بقای اقتصادی داشته باشند. در کل، هنوز زنان پس از طلاق با افت استاندارد در معیشت خود مواجه می‌شوند؛ اما هرگز پیش از این در تاریخ چنین تعداد زیادی از زنان، بدون شوهر قادر به حمایت خود و فرزندانشان نبوده‌اند و هرگز پیش از این، افراد مجرد و طلاق گرفته، گزینه‌های حقوقی، اقتصادی و سیاسی همانند زوج‌های متأهل نداشته‌اند.

همه‌ی این‌ها بدان معناست که ساده لوحانه است فکر کنیم دوباره می‌توانیم طلاق را با دستکاری قانون و خط مشی اجتماعی، به بخش کوچکی از خانواده کاهش دهیم. افول جهانی ازدواج مادام العمر در سراسر آمریکای شمالی و اروپای غربی در طول سه دهه‌ی پایانی قرن بیستم، شتاب گرفته است، حتی در مناطقی که کمترین تأثیرات را از تغییر ارزش‌های فردی، قوانین ازدواج و آیین‌نامه‌های حقوقی پذیرفته‌اند. برای مثال، بلژیک تنها کشور اروپایی بود که در سال ۲۰۰۰ طلاق بدون تقصیر نداشت و در آن تاریخ، بالاترین نرخ‌های طلاق را در اروپا داشت.

تغییرات، به خصوص در آمریکا ازدواج را محکوم نمی‌کنند. ازدواج برای بیشتر آمریکایی‌ها، عالی‌ترین بیان تعهدی باقی مانده است که آن‌ها می‌توانند تصور کنند. در حقیقت آمریکایی‌ها احتمالاً بیشتر از اروپایی‌ها و ژاپنی‌ها در نظر سنجی‌ها می‌گویند که بی‌اندازه به ازدواج بها می‌دهند و آن‌ها همچنان تقریباً با نرخی بالاتر از هر کشور صنعتی دیگری، ازدواج می‌کنند.

نه این که مردم احترام به پیمان‌های ازدواج را از دست داده باشند؛ حتی زمانی که طلاق و عدم ازدواج، افزایش یافته است، استانداردهای ما برای آن‌چه ازدواج "خوب" را تشکیل می‌دهد، پیوسته بالا رفته است. درصد مردمی که معتقدند: نیرنگ، دروغ، یا مخفی‌کاری در ازدواج قابل پذیرش است، در ۴۰ سال گذشته، کاهش یافته است. بسیاری از زوج‌ها، سخت برای غنای رابطه و تعمیق صمیمیتشان می‌کوشند، با چنان از خودگذشتگی که اکثر زوج‌های گذشته را شگفت‌زده می‌کنند.

ازدواج به عنوان رابطه‌ی میان دو فرد جدی‌تر گرفته می‌شود و انتظارات عاطفی بالاتری نسبت به گذشته به وجود می‌آورد. اما ازدواج به منزله‌ی یک نهاد، قدرت کمتری روی زندگی‌های مردم در مقایسه با گذشته اعمال می‌کند. ازدواج دیگر مکانیسم اصلی برای تنظیم رفتار جنسی، اعطای حقوق اقتصادی و سیاسی متمایز، نظم بخشی به روابط میان دو جنس یا سازماندهی حقوق و وظایف بین فردی، شامل تولید مثل و مراقبت وابسته نیست. زوال نقش ازدواج در هماهنگی زندگی اجتماعی با عنوان "فقدان نهادینگی" [۲۱] [ازدواج تعبیر شده است (چرلین، ۲۰۰۴).

نانسی کات [۲۲]، در مقام یک مورخ مشاهده کرد که این فرایند شبیه به همان چیزی است که در اروپا و آمریکا، زمانی روی داد که قانونگذاران با مذهب دولتی‌شان قطع رابطه کردند (کات، ۲۰۰۰). (۲۰۰۰ با قطع رابطه، دولت دیگر مجموعه‌ی کاملی از حقوق و مزایای ویژه را به گروه خاصی اعطا نمی‌کرد، در حالی که آن حقوق را از دیگران مضایقه کرده باشد. هنگامی که این اتفاق افتاد، خود مذهب ناپدید نشد. اما کلیساهای بسیار متفاوت و گروه‌های مذهبی جدیدی به سرعت افزایش پیدا کردند. به طور مشابه وقتی دولت پافشاری بر این موضوع را متوقف کرد که هر کس برای بهره‌مندی از مزایا و وظایف والدینی یا دیگر تعهدات بلند مدت، نیاز به جواز ازدواج با تأیید دولت دارد، شکل‌های دیگری از روابط صمیمانه و الگوهای پرورش کودک ظاهر شدند. و درست همان‌طور که انگیزه‌ی مردم برای پیوستن به کلیسا زمانی تغییر کرد که دیگر مذهب رسمی وجود نداشت. اکنون مردم تصمیم می‌گیرند که آیا با مبنای جدیدی ازدواج کنند یا نه!

ما ممکن است شخصاً این تغییرات را دوست داشته یا از آن‌ها متنفر باشیم، یا آرزو کنیم که می‌توانستیم بخشی از آن‌ها را حفظ کرده و بقیه را کنار بگذاریم، اما درباره‌ی اکثر آن‌ها اجتناب ناپذیری مشخصی وجود دارد. چه خوشمان بیاید چه نیاید، ازدواج از موقعیت محوری‌اش در زندگی شخصی و اجتماعی جابه‌جا شده است. مهم نیست چه اندازه برای ازدواج ارزش قایل می‌شویم، ولی نمی‌توانیم این حقیقت را نادیده بگیریم که چه بسیار کودکانی که در موقعیت‌های بدیل، بزرگ می‌شوند و چه بسیار تعهداتی ایجاد می‌گردند.

پژوهش‌گران و کارشناسان بالینی می‌توانند روش‌هایی طرح کنند تا به زوجها در انتخاب همسران‌شان کمک کنند، بر مشکلات ازدواج‌شان فایده‌ی آیند و خطر طلاق را کاهش دهند. اما بدون یک انقلاب متقابل حقوقی، اقتصادی و فرهنگی در مقیاسی بی‌سابقه، مجبور خواهیم بود این حقیقت را بپذیریم که در موقعیت کنونی، طلاق و معادل غیر قانونی‌اش - جدایی زوج‌هایی که بدون ازدواج، با هم زندگی مشترک دارند در جامعه وجود خواهند داشت. پژوهش ما در مورد علل، آثار، و تغییرپذیری طلاق، باید از پذیرش این واقعیت آغاز شود.

منابع

- Adler, F. (1915). *Marriage and divorce*. New York: D. Appleton and Company.
- Burgess, E., & Locke, H. (1960). *The family: From institution to companionship*. New York: American Book Company.
- Caldwell, K. (1998). Not Ozzie and Harriet. *Law and Social Inquiry*, 23, 1–49.
- Cherlin, A. (2004). The deinstitutionalization of American marriage. *Journal of Marriage and Family*, 66, 848–861.

- Coontz, S. (2005). *Marriage, a history: From obedience to intimacy, or how love conquered marriage*. New York: Viking.
- Cott, N. (2000). *Public vows: A history of marriage and the nation*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Eckelaar, J. (2003). The end of an era? *Journal of Family History*, 28, 108–122.
- Gelles, R. (1995). *Contemporary families: A sociological view*. Thousand Oaks, CA: Sage.
- Gies, F., & Gies, G. (1987). *Marriage and the family in the Middle Ages*. New York: Harper and Row.
- Glendon, M.A. (1989). *The transformation of family law*. Chicago: University of Chicago Press.
- Goldthorpe, E.J. (1987). *Family life in Western societies*. New York: Cambridge University Press.
- Jeffrey, K. (1975). Marriage, career and feminine ideology in nineteenth-century America. *Feminist Studies*, 2, 113–130.
- Ladd-Taylor, M. (2001). Eugenics, sterilisation and modern marriage in the USA. *Gender and History*, 13, 298–327.
- Maslow, A. (1954). *Motivation and personality*. New York: Harper and Row.
- Moskowitz, E. (1996). ‘‘It’s good to blow your top’’: Women’s magazines and a discourse of discontent. *Journal of Women’s History*, 8, 66–98.
- Schmalhausen, S. (1929). The sexual revolution. In V. Calverton & S. Schmalhausen (Eds.), *Sex in civilization*. New York: The Macauley Company.
- Wolfenstein, M. (1973). Fun morality. In W. Susman (Ed.), *Culture and commitment*. New York: George Braziller. (Original work published 1955).

[۱] Stephanie Coontz

[۲] Evergreen

[۳] Family Process

[۴] Shoshone

[۵] Cewa

[۶] No-fault divorce

[۷] Lydia Maria Child

[۸] Cornell University

[۹] Felix Adler

[۱۰] Walter Lippman

[۱۱] John Watson

- [۱۲] Samuel Schmalhausen
- [۱۳] Fun morality
- [۱۴] Goodness morality
- [۱۵] Ernest Burgess and Harvey Locke
- [۱۶] Paul Popenoe's American Institute of Family Relations
- [۱۷] Head and master
- [۱۸] Abraham Maslow
- [۱۹] Eva Moskowitz
- [۲۰] Mary Ann Glendon
- [۲۱] deinstitutionalization
- [۲۲] Nancy Cott